

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال هفتم، شماره‌ی دوازدهم، بهار و تابستان ۱۳۸۸
(صص: ۱۰۴-۷۳)

شور رهایی در اشعار پیش از انقلاب شفیعی کدکنی

دکتر قاسم صحرائی* - شهاب گلشنی**
استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان

چکیده

آزادی‌خواهی و رهایی‌طلبی از درون‌مایه‌های اشعار غنایی سده‌ی اخیر است که بخصوص با در نظر گرفتن زمینه‌های اجتماعی شکل‌گیری آنها شایسته‌ی تأمل بیشتری است. نقش شاعران در ایجاد فضای آزادی‌خواهی و استبدادستیزی و ترغیب مردم به مبارزه‌ی فکری و عملی با بیداد حاکم بر اجتماع در دوران مشروطیت و پس از آن قابل چشم‌پوشی نیست. محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) یکی از شاعران بزرگ پس از مشروطه‌ی ایران است که اندیشه‌های اجتماعی و موضوعاتی همچون آزادی، آزادی‌خواهی و استبدادستیزی از آرمان‌های او بوده و حجم کثیری از اشعار وی را در بر گرفته است. ما

*Email: ghasem.sahrai@yahoo.com

**Email: nahalgmmshahab@gmail.com کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دزفول

تاریخ پذیرش: ۸۸/۵/۲۵

تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۱۵

در این مقاله کوشیده‌ایم با روش توصیفی - تحلیلی مفاهیم و موضوعات آزادی‌خواهی و استبدادستیزی را در اشعار پیش از انقلاب اسلامی شفیع‌ی کدکنی بررسی کنیم تا به واسطه‌ی آن هم نقش این شاعر آزادی‌خواه را در آگاهی بخشی به جامعه‌ی عصر خود روشن‌تر کنیم و هم جلوه‌هایی از تعهد و رسالت اجتماعی شاعر را باز نماییم. مهم‌تر آنکه شیوه‌ی بیانی مؤثری را که او در بیان این موضوع، متناسب با فضای اجتماع عصر خود برگزیده است، آشکار کنیم. زیرا به نظر می‌رسد بین شیوه‌ی بیان غیر صریح، تمثیلی، نمادین و رمزگونه‌ی شاعر در موضوعات آزادی‌خواهی و استبدادستیزی با فضای جامعه‌ی استبداد زده‌ی عصر او در پیش از انقلاب اسلامی رابطه‌ی مستقیم وجود دارد.

واژگان کلیدی: شفیع‌ی کدکنی، آزادی، رهایی، آزادی‌خواهی، استبدادستیزی.

مقدمه

شاعران و نویسندگان جهان یکی از انواع مهم ادبیات را ادبیات غنایی شمرده‌اند که شاعر در آن به بیان احساسات و عواطف شخصی خود می‌پردازد (فرشیدورد، ۱۳۷۳: ۳۰/۱). بحث از ادب غنایی به حکمای یونان قدیم باز می‌گردد؛ اگرچه ارسطو ظاهراً به سبب ملازمت با موسیقی، این نوع شعر را نوع مستقلی از انواع شعر تلقی نمی‌کرده‌است (زرین‌کوب، ۱۳۶۹: ۱۸۳). شعر غنایی در یونان قدیم، بیشتر ترانه‌هایی پر شور و کوتاه بود در احوال شخصی و صورت‌های گوناگون داشت و چون با نوعی ساز به نام لیر (lyre) نواخته می‌شد، عنوان اشعار لیریک به آن اطلاق شد. اشعار لیریک غیر از احوال شخصی شاعر، زندگی عمومی و شور و هیجان آن را نیز منعکس می‌کرد (همان: ۹۰-۸۹). این نوع ادبی در ایران پیش از اسلام، پیش از انواع دیگر ظاهر شده است (فرشیدورد، ۱۳۷۳: ۱۰۰/۱) و در ادبیات فارسی شعر غنایی، مهم‌ترین و گسترده‌ترین نوع شعر است (همان: ۶۸/۱).

شعر غنایی موضوع‌های بسیاری همچون: عشق، عرفان، ستایش، وصف، هجو، مرثیه و نظایر آن دارد و از آن جمله اشعاری است که از حس وطن‌دوستی، بشردوستی، مخالفت با استعمار و تسلط بیگانگان، آزادی‌خواهی و رهایی‌طلبی سخن می‌گوید یا به ستایش آزادی و استقلال و

نکوهش استبداد و ستمگری و نیز مدح و رثای رهبران اجتماعی می‌پردازد. خسرو فرشیدورد این قسم از اقسام شعر غنایی را، «شعر انسانی» شمرده و همچنین گونه‌ای ادبیات متعهد نامیده که نسبت به اجتماع رسالت و تعهدی دارد. به نظر او این قسم آثار را می‌توان در شمار ادبیات تعلیمی نیز آورد (همان: ۷۸/۱-۶۹).

به هر حال، ادب غنایی که محور آن بیان احساسات و عواطف شاعر است، یکی از گسترده‌ترین انواع ادبی در حوزه شعر فارسی است. در شعر غنایی گاهی از «من» تنها و رمانتیک و بیمارگونه‌ی فردی سخن می‌رود و گاهی از «من» گسترده و اجتماعی شاعر (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲: ۷). معمولاً در شعر غنایی، شاعر با نگاهی عاطفی، مسائل مربوط به انسان و اجتماع را به شکلی مؤثر و اندوهناک توصیف می‌کند (شمیسا، ۱۳۸۱: ۵۲).

آزادی‌خواهی و رهایی‌طلبی از درون‌مایه‌های اشعار غنایی و حاصل «من» گسترده و اجتماعی شاعر در سده‌ی اخیر است که بخصوص با در نظر گرفتن زمینه‌های اجتماعی شکل‌گیری آنها شایسته‌ی تأمل بیشتری است. از سوی دیگر، این مقوله بیانگر احساس تعهد و رسالت اجتماعی شاعر نیز هست.

شعر اجتماعی در ایران با مشروطیت شکوفا شد و با جریان‌های سیاسی و اجتماعی موجود در جامعه‌ی وقت به اوج رسید (نصرتی، ۱۳۸۷: ۴۵۶-۴۵۵). درون‌مایه‌ی این نوع اشعار، بیشتر آزادی‌خواهی، مبارزه برای رهایی وطن از سیطره‌ی استبداد داخلی و استعمار خارجی، بیدار کردن مردم در جهت مبارزه‌ی فکری و عملی با بیداد حاکم بر اجتماع و انتقادهای اجتماعی است (صحرائی و نظری، ۱۳۸۶: ۱۲۵-۱۲۳). محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) از شاعران بزرگ پس از مشروطه‌ی ایران است که موضوعات اجتماعی حجم کثیری از اشعار وی را در بر گرفته است.

پرسشی که در خلال این مقاله در پی پاسخ آن هستیم آن است که آیا می‌توان شفیعی کدکنی را از شاعران آزادی‌خواه و استبدادستیز پس از مشروطه و پیش از انقلاب اسلامی به حساب آورد و اگر پاسخ مثبت است شیوه‌ی بیان او در این موضوع چگونه است. شفیعی

کدکنی به گواهی اشعارش، در زمره‌ی شاعران متعهدی است که با درک فضای خشک و خشن زمانه‌ی خویش در صدد ایفای رسالت اجتماعی خود در آگاهی بخشی به جامعه بر آمده است. عصر مورد مطالعه‌ی ما، عصر خفقان و استبداد پیش از انقلاب اسلامی است که آزادی مردم مسلوب و سایه‌ی اختناق بر همه جا گسترده بود. در چنین فضایی، به نظر می‌رسد شفیعی کدکنی با بیانی متناسب و مؤثر که بیشتر غیرصریح، تمثیلی، نمادین و رمزگونه است به روشنگری پرداخته و مفاهیم متعالی همچون آزادی‌خواهی و استبدادستیزی را در اشعار خویش هنرمندانه به گوش مردم رسانده است.

ما در این مقاله می‌کوشیم با روش توصیفی - تحلیلی مفاهیم و موضوعات آزادی‌خواهی و استبدادستیزی را در اشعار پیش از انقلاب اسلامی شفیعی کدکنی بررسی کنیم تا به واسطه‌ی آن هم نقش برخی شاعران مبارز و آزادی‌خواه همچون شفیعی کدکنی را در آگاهی بخشی به جامعه و به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی روشن‌تر کنیم و هم جلوه‌هایی از تعهد و رسالت اجتماعی شاعر را باز نماییم. و مهم‌تر آنکه شیوه‌ی بیانی مؤثری را که او در بیان این موضوع متناسب با فضای اجتماع عصر خود برگزیده است، آشکار کنیم. زیرا به نظر می‌رسد بین شیوه‌ی بیان غیر صریح، تمثیلی، نمادین و رمزگونه‌ی شاعر در موضوعات آزادی‌خواهی و استبدادستیزی با فضای جامعه‌ی استبداد زده‌ی عصر او در پیش از انقلاب اسلامی رابطه‌ی مستقیم وجود دارد.

به بیان دیگر، شفیعی کدکنی با آگاه بودن از شیوه‌های مختلف، در بیان موضوعات مورد نظر ما، عموماً بیانی غیرصریح را برگزیده که اولاً، با دوران تلخ و تاریک حکومت مستبد دوره‌ی او تناسب بیشتری داشته و احیاناً گفتن و رساندن آن مفاهیم به گوش دیگران امکان بیشتری داشته است. مثلاً در شعر شفیعی کدکنی به اشعاری برمی‌خوریم که هم حاوی اندیشه‌ی اجتماعی هستند و هم می‌توان آنها را غنایی به حساب آورد؛ به عبارت دیگر، مخاطب در این گونه اشعار هم «آزادی» است و هم «معشوق» و همین نکته فراغ بال بهتری برای شاعر در گفتن ناگفته‌ها فراهم می‌کند:

«هرچند امیدی به وصال تو ندارم/

یک لحظه رهایی ز خیال تو ندارم /
 ای چشمه‌ی روشن منم آن سایه که نقشی /
 در آینه‌ی چشم زلال تو ندارم / ...
 ای قمری هم نغمه در این باغ، پناهی /

جز سایه‌ی مهر پر و بال تو ندارم ...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۶۸-۳۶۷)

ثانیاً، به نظر می‌رسد شاعر از تأثیرگذاری بیشتر چنین شیوه‌ی بیانی بر مخاطبان خود آگاهی و در اتخاذ آن تعمد داشته است. استفاده از امکانات ادبی همچون بیان تمثیلی، نمادین و همراه با عواطف و احساسات به مؤثر واقع شدن پیام شاعر کمک می‌کند. چنانکه در قطعه‌ی «تحمل خار»، بهار سمبل آزادی است و شاعر برای تأثیرگذاری بیشتر بر مخاطب خود با بیانی عاطفی و غنایی به توصیف آن پرداخته است:

«آمد بهار و برگی و باری نداشتم /

چون شاخه‌ی بریده بهاری نداشتم / ...

گل خنده زد به شاخ و من از خویش شرمسار /

کاندر بهار برگی و باری نداشتم /

دادم ز دست دامن‌ت ای گل به طعنه‌ای /

از باغ تو تحمل خاری نداشتم ...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۷۲)

در ادامه‌ی مقاله، تجلی تعهد اجتماعی شفیعی کدکنی و تلاش او را برای ارائه‌ی درون‌مایه‌های مرتبط با آزادی‌خواهی و استبدادستیزی به شیوه‌ای مؤثر در بیانی غیرصریح، تمثیلی، استعاری، نمادین و رمزگونه بررسی می‌کنیم.

۱- تعهد و رسالت اجتماعی شفیعی کدکنی

شفیعی کدکنی یکی از متعهدترین شاعران معاصر ماست (کیانوش، ۱۳۷۸: ۵۹). وی در شعر «آیین‌های صداهای»، در بیان رسالت شاعران در آگاهی بخشی به جامعه، خود را به

منزله‌ی آینه‌ای می‌داند که رخدادها، حوادث اجتماعی، بیدارِ استبداد، فریاد مبارزان و کشتار آنها را در آن منعکس می‌کند. او از یک سو فریاد فقر گرسنگان و از سوی دیگر رفاه بی‌دردان و سیری متمولان (فاصله‌ی طبقاتی) را با زیبایی هرچه تمام‌تر بیان می‌کند:

«آینه‌ای شدم /

آینه‌ای برای صداها /

فریاد آذرخش و گل سرخ /

و شیهه‌ی شهابی تندر /

در من /

به رنگ مهممه جاری است /

فریاد کودکان گرسنه /

در عطر اودکلن /

آری شنیدنی ست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۶۶-۴۶۵)

شفیعی کدکنی معتقد است که همه‌ی مردم در بیداری و آگاهی یکدیگر مسئولیت دارند و خاموشی و سکوت برای آنان هرگز روا نیست:

«همیشه دریا دریاست /

همیشه دریا طوفان دارد /

بگو برای چه خاموشی!

بگو: جوان بودند /

جوانه‌های برومند جنگل خاموش /

بگو! برای چه می‌ترسی /

سپیده‌دم، اینجا /

شقایقان پریشیده در نسیم /

هراسان /

بر این گریوه فراوان دیده‌ست...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۹۹-۲۹۸)
 شفیعی به شهادت اشعارش در مقام شاعری متعهد و حساس نسبت به اوضاع اجتماعی جامعه جلوه کرده و آرزوی تحقق آزادی و نفی استبداد را بارها در کلام خویش تکرار کرده است:

«چنان که ابر گره خورده با گریستنش /

چنان که گل همه عمرش مسخر شادی‌ست /

چنان که هستی آتش اسیر سوختن است /

تمام پویه‌ی انسان به سوی آزادی‌ست.» (پورنامداریان، ۱۳۷۸: ۱۳۵؛ شفیعی کدکنی، ۱۳۷۸:

مقدمه پورنامداریان: ۴۷)

۲- انتقاد از نابسامانی‌های جامعه و ناامیدی از تحقق آزادی

شفیعی کدکنی برای انتقاد زیرکانه از نابسامانی‌های جامعه‌ی زمان خود، با پلی به گذشته، فرّ و شکوه و عظمت گذشته‌ی ایران را با زیبایی هرچه تمام‌تر به نمایش گذاشته است. وی معتقد است که تمدن غرب تا شهر نور و خورشید و آزادی پیش رفت ولی ما که قافله سالار کاروان بشر بودیم به خواب عمیق فرو رفتیم و عقب ماندیم:

«کاروان رهروان باختر دیری‌ست /

کرده شبگیر و گذشته از کنار من /

رفته تا شهر هزاران آرزوی دور / ...

وینک اینجا مانده من خاموش و سرگردان /

با گروهی حسرت و هیهات / ...

نه توان راه پیمودن /

به سوی کاروان رفته تا بس دور / ...

دیر شد هنگام بیداری.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۱۲-۱۱۱)

سرزمینی که روزی مهد فرهنگ و تمدن بوده است، امروز با چیرگی دیو استبداد فروغی بی‌نور و کم‌رنگ از آن برجای مانده که آن هم بازتاب فرهنگ بیگانگان است:

«لیک اکنون گر فروغی مانده در چشمان بی‌نورش /

بازتاب پرتوی بی‌رنگ /

از خورشید پرنیرنگ مرزی دور و بیگانه ست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۱۸)

وی در شعر دیگری، عامل ویرانی و خاموشی را دست خشک زمستان (استبداد) می‌داند که طراوت و شادابی را در باغ سرزمین ایران از بیخ برکنده است:

«دست خشک زمستان ازین باغ رنگ‌ها را بدان سان روده‌ست

کز شگفتی تو گویی، در اینجا هیچ باغ و بهاری نبوده ست»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۱۸۱)

گاهی شاعر با دیدن خفقان و استبداد، از تحقق آزادی نا امید می‌شود تا آن جا که به فصل

بهار خطاب می‌کند:

«هان ای بهار خسته که از راه‌های دور موج صدای تو می‌آیدم به گوش!

وز پشت بیشه‌های بلورین صبحدم روکرده‌ای به دامن این شهر بی‌خروش

برگرد، ای مسافر گم‌کرده راه خویش! از نیمه راه، خسته و لب‌تشنه بازگرد!

اینجا میا ... میا ... تو هم افسرده می‌شوی در پنجه‌ی ستمگر این شامگاه سرد»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۹۳)

«صبحدم» رمز روشنی و رهایی از شام استبداد است و «شهر بی‌خروش» شهری است که در

آن کسی برای آزادی تلاش نمی‌کند و در برابر جور و ستم، سکوت پیشه می‌کند. «شامگاه سرد»

استبداد است که در آن روزنه‌ای برای آزادی نیست: زیرا:

«گل‌های آرزو، همه افسرده و کبود شاخ امیدها، همه، بی‌برگ و بی‌بر است»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۹۴)

در جایی دیگر، شاعر از سکوت زمانه گله‌مند است و از این که کسی برای آزادی تلاش نمی‌کند، شکوه دارد:

«در موزه‌های نیزه‌گذاران دشت رزم/

روید سبزنا و ببالید و زرد گشت/

اما یک مرد برنخاست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۰۷)

استبداد سیاهکار، هزاران مبارز نستوه را به خاک و خون کشیده، ولی غفلت مردمان به حدی است که کسی آه سردی هم از دل برنمی‌آورد و در ماتم آزادی خواهان به سوگ نمی‌نشیند:

«توفان تیره‌گون/

برگ هزار لاله‌ی خونین به خاک ریخت/

وز سینه‌ی شفق نفسی سرد برنخاست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۰۸)

در شعر زیر، شاعر از سکوت در برابر استبداد سخن می‌گوید که به فرو رفتن گلوله‌ی سربی در سینه‌ی آزادگان مبارز منجر شده است:

«ای چشم نیلگونه‌ی دریا! ...

بی‌رحمی سکوت تو امشب/

در پاسخ ترنم این شور و اشتیاق/

خاموشی گلوله‌ی سربی ست/

در خونِ گرم سینه‌ی فرقاوول جوان.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۹۳)

شاعر در شعر «کمینگاه جنون»، آزادی را به مثابه‌ی بهاری می‌داند که به سرزمین او قدم نمی‌گذارد و نسیمی از آن به دشت‌های وطنش نمی‌وزد و شقایق‌ها را نوازش نمی‌کند. استبداد، خزانی است که حسرت روزهای آزادی و آبادی را بر دل‌ها گذاشته و مرغان بلندآشیان، آزادگان هستند که هم‌تشان، بند و اسارت را برنمی‌تابد و با این اوضاع، سازگار نمی‌شوند:

«بهاران خود نمی‌آید به سوی ما مگر روزی خزان گلچین کند این باغ‌های حسرت ما را

نمی‌سازند با این تنگنای عالم هستی بلند است آشیان، مرغانِ اوجِ همّتِ ما را»
(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۳)

۳- گستردگی استبداد و رابطه‌ی آن با نابسامانی‌های جامعه

شاعر به کمک رمز و استعاره، خفقان و بیداد سال‌های حکومت جور را بیان نموده است. او در شعری، روزگار خود را از جهت نابسامانی، زرق، دورویی و ریاکاری به قحط سال دمشق تشبیه کرده است:

«درین روشنی‌های ریمن /

خدا در خسوف است و ابلیس تابان /

چراغی برافروز تا من خدا را ببینم /

درین قحط سال دمشقی /

اگر حرمت عشق را پاس داری /

تو را می‌توان خواند عاشق /

وگرنه به هنگام عیش و فراخی /

توان از لب هر مَخْنَث /

ره عاشقی را شنودن سرودی ...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۹۴-۹۳)

در این شعر، عشق به صورت نمادی از آزادی و آزادی، در بند اسارت است و تنها مردان مرد، حرمت آن را پاس می‌دارند. نیکی و راستی رو به کاستی است و زرق و ریا رو به فزونی. شاعر، اعتقاد راسخ دارد که اگر در این آشفته بازار دنیا، عشق و آزادی را پاس داری به حقیقت، آزادی خواه و عاشق هستی وگرنه در وقت گشایش و رهایی، همه سرود رهایی و عاشقی سر می‌دهند.

عموماً در اشعار شفیعی، «باران» نماد پاکی و شستشوست:

«بگو به باران /

بیارد امشب /

بشوید از رخ / غبار این کوچه‌ها را. « (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۲۳)

ولی در شعر «فتح نامه» باران، معنای دیگری دارد:

«ابر بزرگ آمد و دیشب /

بر کوه‌بیشه‌های شمالی /

باران تند حادثه بارید /

دیشب / باران تند حادثه /

از دور و دور دست /

دل بر هجوم تازه گمارید « (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۸۹)

«باران تند حادثه»، استبداد و حمله و هجوم آن است. استبدادی که هر حرکت و اعتراضی

را سرکوب می‌کند تا هیچ نور و حرکت و پویایی وجود نداشته باشد.

مضمون شعر مرداب‌غازیان، گستردگی استبداد و تأثیر مستقیم آن در نابسامانی‌های جامعه

است:

«... تیغ یقینِ حضرتِ میر مبارزان /

برنده گشت و گشت که /

با سطری آذرخش /

پیر و جوان و کودک و بیمار قریه را /

یک جا روانه کرد به ادراکی از درک ... « (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۵۲-۵۱)

مقصود از «میر مبارزان» استبداد است که با ایجاد اصلاحات ارضی، سیستم کشاورزی

کشور را نابود کرده است.

در شعر دیگری، استبداد، نوح جدیدی است که ادعای نجات کاروان بشریت را دارد، ولی

ادعایش پوچ است. این نوح، ادعای پیامبری می‌کند اما کشتی او، آکنده از افکار منحرف و

سودجویانه است و در آن از ترانه‌ی آزادی و حقیقت‌خیری نیست. با این همه ادعا، او کاری از

پیش نمی‌برد و کشتی وی در گرداب دریای مبارزه و آزادی خواهی، دچار طوفان می‌شود و از بین می‌رود:

«نوح جدید ایستاده بر در کشتی /
 کشتی او پر ز موش و مار صحاری /
 لیک در آن نیست جای بهر کبوتر /
 لیک در آن نیست جای بهر قناری / ...
 میخ عذاب آمده‌ست و کشتی پربار /
 تندی تندر گسسته کار ز هنجار /
 طوفان، طوفان راستین دمنده /

کشتی او، کاغذی میانه‌ی رگبار.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۱۲۱-۱۲۰)

به اعتقاد شاعر، استبداد با فقر رابطه‌ی مستقیمی دارد. هر جا که فقر هست باید به دنبال نابرابری و بیداد بود. اگر کاخ‌ها را می‌بینی، باید بدانی که قطعاً حقی پایمال شده و دست بی رحم بیداد دخیل است:

«بر بستر خزانه‌ی فرعون /
 در سایه‌ی بلند ابوالهول /
 با دست می‌توان سود /
 مرگی که کبره بسته بر اندام زندگی /
 جایی که عمق فقر در آنجا /

کمتر ز ارتفاع بلند مناره نیست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۳۳۱)

از نتایج گسترده‌ی استبداد و خفقان در جامعه، حاکم شدن جوّ بی‌اعتمادی در اجتماع است:

«ای شاخه‌ی شکوفه‌ی بادام!
 خوب آمدی - سلام!
 لبخند می‌زنی؟

/اما

این باغ بی‌نجابت /

با این شب ملول ...

زنهار از این نسیمک آرام!

وین گاه گه نوازش ایام.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۴۹-۱۴۸)

شاعر مبارز نو رسته‌ای را مورد خطاب قرار می‌دهد و معتقد است که در این خراب‌آباد که همگی ریاکار و فرصت‌طلب و گوش‌به‌فرمان استبداد هستند، به هیچ چیز نباید اعتماد کرد؛ حتی دوستان ممکن است مأمور بیداد باشند و سر بزنگاه نارفتی کنند:

«باور مکن که ابر ... /

باور مکن که باد ... /

باور مکن که خورشید بامداد ... /

من می‌شناسم این همه نیرنگ و رنگ را.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۴۹)

دیگر به چیزی نمی‌توان اعتماد کرد. باد که همیشه صاف و یکنواخت می‌وزید، حالا به این سمت و آن سو می‌وزد. حتی قاصدک‌ها که پیام‌آوران رهایی بودند، دیگر راست نمی‌گویند و نباید به آنها اعتماد کرد:

«باد کژمژ می‌وزد اینجا و /

مجموعی گل قاصد /

می‌رسند از هر طرف چندان کز انبوهی /

می‌دهند آزار چشم و سدّ دیدارند /

من یقین دارم خبرهاشان دروغین است /

قاصدک‌ها بس که بسیارند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۱۳۸-۱۳۷)

۴- امید به تحقق آزادی

با آنکه خفقان و ظلمت همه جا را فراگرفته شاعر با امیدواری، سرود آزادی را زمزمه می‌کند. شاید روزی مبارزان و آزادی‌خواهانی پیدا شوند که آزادی را به سرزمین ما بیاورند و مردم سرود رهایی بخوانند و آزادانه در کنار هم زندگی کنند:

«با آن که شب است و راه فریادی /

در هیچ سوی افق نمی‌بینم /

با این همه از لبان صد امید /

این زمزمه را دوباره می‌خوانم /

باشد که ز روزنی گذر گیرد /

شاید روزی کبوتری چاهی /

این زمزمه را دوباره سرگیرد /

وانگاه به شادی هزاران لب /

آزاد به هر کرانه پر گیرد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۴۷)

شاعر به امید وقوع آزادی، خود را تسلی می‌دهد. او اگرچه آزاد نیست، ولی دیدگانش به آینده‌ای سرشار از رهایی و آزادی نظر دوخته است:

«باز می‌گردم با دست تهی /

نه پرستویی با من، نه خدایی نو /

نه سبویی آواز /

دست‌هایم خالی‌ست /

هیچ صحرایی این گونه سترون آیا /

خواب دیده‌ست کسی؟

گاه می‌گویم /

غم این نیست که دست‌انم خالی‌ست /

کاسه‌ی چشمم لبریز رهایی‌هاست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۵۰۲-۵۰۱).
او در هر حال، به تحقق آزادی امیدوار است؛ حتی اگر دیر به وقوع بپیوندد:

«جشن هزاره‌ی خواب /

جشن بزرگ مرداب /

غوکان لوش خوار لجن‌زی /

آن سوی این همیشه هنوزان /

مردابک حقیر شما را /

خواهد خشکاند /

خورشید آن حقیقت سوزان.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۱۲-۴۱۱)

او معتقد است جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی به خاطر این است که استبداد پلید توانسته هزار سال مردم را در خواب نگه دارد. این سرور، برای آزادی و آبادی نیست؛ بلکه به خاطر آن است که سرزمین خورشید را به مردابی تبدیل کرده‌اند. ولی غوک‌صفتان که در لجن استبداد غوطه‌ورند، باید بدانند که روزی خورشید تابان حقیقت و آزادی، مردابشان را خواهد خشکاند. اگرچه این مجازات دیر باشد، ولی دور نیست و روزی قطعاً آفتاب سوزان حقیقت، آزادی را به ارمغان خواهد آورد:

«هرچند /

کاین‌های‌هوی بیهده‌تان نیز /

در دیده‌ی حقیقت /

سوغ است و سور نیست /

پادفره شما را روزان آفتابی /

دیر است و دور نیست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۱۲)

در جایی دیگر، شاعر فصل رهایی و آزادی را «فصل پنجم» می‌نامد که از دیگر فصل‌ها

جداست و برای خود فصلی نوین است:

«وقتی که فصل پنجم این سال /

آغاز شد /

و روح سرخ بیشه /

از آب رودخانه گذر کرد /

فصلی که در فضایش /

هر ارغوان شکفت نخواهد پژمرد /

عشق من و تو /

زمزمه‌ی کوچه‌باغ‌ها /

خواهد بود.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۴۸)

شاعر پس از تحمل سال‌های سختی و گذر از فصل‌های یکنواخت، آرزو می‌کند که فصل پنجمی از راه برسد. فصلی که تمام کوچه‌ها را از پلیدی و زرق، پاک کند تا همگان بتوانند بدون هیچ مانعی به آزادی بیندیشند؛ زیرا در این فصل، هیچ تفکری پژمرده نمی‌شود:

«وقتی که فصل پنجم این سال /

آغاز شد /

دیوارهای واهمه خواهد ریخت /

و کوچه‌باغ‌های نشابور /

سرشار از ترنم مجنون خواهد شد /

مجنون بی‌قلاده و زنجیر /

وقتی که فصل پنجم این سال /

آغاز شد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۴۹)

۵- ستایش آزادی

شفیعی هر جا که سخن از مبارزه و حقیقت‌جویی به میان آورده در کنار آن به مدح و ستایش آزادی و آزادی خواهی نیز پرداخته است:

«در منزل خجسته‌ی اسفند /

همسایه‌ی سراچه‌ی فروردین /

با شاخه‌های ترد بلوغ جوانه‌ها /

باران به چشم روشنی صبح آمده‌ست /

زشت است اگر که من /

یار قدیم و همدم هم ساغرِ سحر /

در کوچه‌های خامش و خلوت نجویمش /

یا با جام شعر خویش /

خوش آمد نگویمش.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۷۶)

شاعر در شعری دیگر، آزادی و رهایی را «باغ» می‌نامد و به نام او، «صبح و سحر» را صدا می‌زند و نیایش می‌کند:

«به نام تو، امروز، آواز دادم سحر را /

به نام تو خواندم /

درخت و پل و باد و نیلوفر صبحدم را /

تو را باغ نامیدم و صبح در کوچه بالید /

تو را در نفس‌های خود /

آشیان دادم ای آذرخش مقدس!» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۳۷-۳۳۶)

شاعر، تمام مظاهر زیبایی و روشنی را در آزادی می‌بیند. او آزادی را در اعماق جان خود نهادینه کرده و در هر بار نفس کشیدن، نام او را زمزمه می‌کند. او برای آزادی، جایی جستجو می‌کند که کسی نتواند آن را با غم و اندوه بیالاید:

«میان دل خویش و دریا /

برای تو جایی دگر بایدم ساخت /

در ایجاز باران و جایی /

که نشنفته باشد /

صدای قدم‌ها و هیهای غم را.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۳۷)

شاعر در شعر مناجات، این چنین آزادی را می‌ستاید:

«می‌شناسمت /

چشم‌های تو /

میزبانِ آفتابِ صبحِ سبزِ باغ‌هاست. /

می‌شناسمت /

واژه‌های تو /

کلید قفل‌های ماست /

می‌شناسمت /

آفریدگار و یارِ روشنی /

دست‌های تو /

پلی به رؤیتِ خداست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۳۵-۳۳۴)

شفیعی گاه آزادی را به «آتش زنده» در دل‌ها، تشبیه می‌کند و در همه چیز راهی برای

حضور او باز می‌نماید:

«گاه در فریاد و گه در زمزمه

گاه در آواز و گه در خامشی

گاه با ترس و زمانی با غرور

گاه در تنهایی و گه با همه

گاه تا دعوت به مرز خودکشی

گاه در لحن صدا شرم حضور...»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۲۲۱-۲۲۰)

در شعری دیگر، وی معتقد است که نمی‌توان بدون آزادی از زندگی لذت برد. اگر همه چیز باشد و آزادی نباشد، هرگز نمی‌توان به حقیقت هستی دست یافت:

«گیرم که ابر بامدادان بهشت /

اینجا /

بارید و خوش بارید /

وان روشنان آسمانی را /

نثار این حصار بی‌طراوت کرد / ...

اما مرغان صحرا خوب می‌دانند /

گل‌های زندان را صفایی نیست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۶۲-۱۶۱).

۶- ضرورت تداوم مبارزه برای کسب آزادی

به اعتقاد شفیعی هرچند استبداد بر همه جای دیار کهن ایران چنگ انداخته بود، اما هنوز روح مبارزه برای آزادی و رهایی وجود داشت. شاعر در شعر «خشکسال»، ایران را مانند روستایی قحطی‌زده فرض نموده که خشکسالی در آن، همه چیز را از بین برده و مردم افسرده و ناامید شده‌اند، در حالی که سرزمین غرب از حیث پیشرفت، آزادی و آبادی در اوج شکوه است:

«نمای دهکده، آینه‌ی تهیدستی‌ست:

درخت خشک کجی همچو دست مفلوجی / ...

نه خرمنی ونه گاوآهنی، نه مزرعه‌ای /

نه آشیانه‌ی مرغی، نه گله‌ای به چرا /

شده‌ست قامت برج بلند قریه نگون / ...

چه چشمه‌ها /

که در آن سوی دشت‌ها جاری‌ست /

چه گله‌ها که در آن سو چرد به هر قدمی.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۳۲)

شاعر با سؤال از خود: «خدای را به چه امید، این گروه نژند/ نمی‌کنند از این قریه کوچ صبح‌دمی؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۳۳) در می‌یابد که رشته‌ای آنان را به این آب و خاک پیوند زده است. حس وطن‌دوستی آنان اجازه نمی‌دهد که ترک وطن کنند و سرزمین خود را به حال خود رها کنند:

«مگر نه زندگی اینجا روان‌شان خسته‌ست؟

نمی‌کنند چرا کوچ زین ده ویران؟

کدام رشته بدین مشتِ خاک شان بسته‌ست؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۳۳)

شاعر در قطعه‌ی ذیل سیر مبارزه و مراحل آن را با دقت توصیف می‌کند:

«کبریت‌های صاعقه /

پی‌درپی /

خاموش می‌شود /

شب همچنان شب است /

با این که یک بهار و دو پاییز /

زنجیره‌ی زمان را /

با سبز و زردشان /

از آب رودخانه گذر دادند /

دیدیم /

در آب رودخانه، همه سال /

خون بود و خاک گرم /

که می‌رفت.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۸۳-۲۸۲)

مراد از «کبریت‌های صاعقه» همان مبارزان راه حقیقت و رهایی است که در دل ظلمت استبداد پیش می‌روند. در بند اول شعر، مبارزان پی‌درپی کشته می‌شوند و ظلمت هنوز پا برجاست و با آنکه فصل‌ها پی‌در پی در رفت و آمدند، رودخانه‌ی زمان لبریز از خون آزادی

خواهان است. در بند دوم، این روند همچنان ادامه می‌یابد. در بند سوم، مبارزان با شهامت و شجاعت، شب استبداد را کم‌رنگ می‌کنند:

«من دیدم و صبور گذشتم /
خون از رگان فقر و شهامت /
جاری بود /

در خاک‌های اردن، سینا.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۸۴)

در بند آخر، سرانجام روشن‌اندیشان بر ظلمت فائق می‌آیند و ظلمت، بی‌رنگ می‌شود. استبداد، اسیر زنجیر عدالت می‌شود و سردمداران آن، خود را هم‌رنگ صبح و حامی آزادی قلمداد می‌کنند:

«کبریت‌های صاعقه شب را /
بی‌رنگ می‌کند /
سرکرده‌ی قبیله تاتار /
فریاد هم‌صدایی خود را /

از روشنای صبح می‌آویزد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۸۵).

شاعر ضربه‌ی نهایی را در پایان شعر وارد می‌کند که این جامعه‌ی استبدادی، روزی منفجر خواهد شد:

«کبریت‌های صاعقه /
شب را /

نابود می‌کند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۸۵).

برای دستیابی به آزادی و رهایی باید شجاعانه تلاش کرد. طوفان استبداد در هر شرایطی پیش می‌رود و نمی‌ایستد، لذا نباید حتی لحظه‌ای وقت تلف کرد و فرصت‌ها را از دست داد؛ باید با یقین پیش رفت و جنگید و امواج طوفان را در هم شکست:

«تو درین انتظار پوسیدی /

که کلید رهایی‌ات را باد /

آرد و افکند به دامانت.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۳۴۱)

شاعر در قطعه‌ای دیگر، تلاش برای آزادی و رهایی را جزئی از ذات و سرشت انسان‌ها می‌داند و معتقد است که حرارت، گرما و سوزش، جزء ذات آتش است؛ زیبایی و لطافت در ذات گل و بارش و آب در ذات ابر جای دارد و اگر این خصوصیت را از آنها سلب کنی، دیگر معنا نخواهند داشت. همچنین تمام سعی و تلاش انسان در کسب آزادی است و آزادی‌خواهی در ذات بشر نهفته است. ذات انسان با حقیقت‌جویی و آزادی‌خواهی گره خورده است و بدون آن معنا و مفهومی نخواهد داشت.

«چنانکه ابر گره خورده با گریستنش، چنان‌که گل همه عمرش مسخر شادی‌ست،

چنان‌که هستی آتش، اسیر سوختن است تمام پویه‌ی انسان به سوی آزادی‌ست»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۴۲۳)

۷- ستایش پیام‌آوران آزادی

شاعر در شعر «در این شب‌ها» که آن را برای مهدی اخوان ثالث، دوست و هم‌شهری خود سروده، ابتدا شب استبداد را توصیف نموده و پس از آن به ستایش از آگاهی‌بخشی و مبارزه‌ی او در راه آزادی پرداخته است:

«درین شب‌ها /

که گل از برگ و برگ از باد و باد از ابر می‌ترسد /

درین شب‌ها /

که هر آینه با تصویر بیگانه‌ست /

و پنهان می‌کند هر چشمه‌ای /

سرّ و سرودش را /

چنین بیدار و دریا وار /

تویی تنها که می خوانی /

تویی تنها که می خوانی /

رثای قتل عام و خون پامال تبار آن شهیدان را /

تویی تنها که می فهمی /

زبان و رمز آواز چگور نامیدان را.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۲۴-۲۲۳)

وی سپس با اشاره به اوضاع حاکم بر جامعه و جو بی‌اعتمادی موجود و با بیان این که کسی یادی از شهدای راه آزادی نمی‌کند و عزت، شرف و اعتلای فرهنگ و تمدن ایران زمین به دست فراموشی سپرده شده است و همه از آمدن منجی ناامیدند، دوست خود را مورد خطاب قرار می‌دهد که ای دوست! تو این‌ها را می‌دانی و می‌فهمی و می‌سرایی و فریاد می‌کنی تا همگان بدانند، چه بر آنها می‌گذرد:

«بر آن شاخ بلند /

ای نغمه ساز باغ بی‌برگی!

بمان تا بشنوند از شور آواز /

درختانی که اینک در جوانه‌های خرد باغ /

در خواب‌اند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۲۴)

در شعر «دعای باران» شاعر، باران - پیام‌آور روشنی، پاکی و آزادی - را در شب ظلمانی

استبداد مورد خطاب قرار می‌دهد:

«بر باغ ما بیار /

بر باغ ما که خنده‌ی خاکستر است و خون /

باغ درخت مردان /

این باغ بازگون /

ما در میان زخم و شب و شعله زیستیم /

در تور تشنگی و تباهی /

با نظم واژه‌های پریشان گریستیم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۱۱۵-۱۱۴)
 در شعر «بودن و سرودن» خروس به عنوان پیام‌آور، مژده‌ی آمدن بهار آزادی و رهایی را
 می‌دهد:

«صبح آمده ست، برخیز /

(بانگ خروس گوید)

- وین خواب و خستگی را /

در شطّ شب رها کن /

مستان نیم شب را /

رندان تشنه لب را /

بار دگر به فریاد /

در کوچه‌ها صدا کن -

خواب دریچه‌ها را /

با نعره سنگ بشکن /

بار دگر به شادی /

دروازه‌های شب را /

رو بر سپیده، واکن.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۵۱-۲۵۰)

شاعر در قطعه‌ای، از شخصیت مانی، پیامبر ایرانی، به عنوان رسول نور و روشنایی یاد
 می‌کند «تو را، ای همه روشنا می‌ستایم» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۴۷) و او را راهنمای هدایت و
 نیکی می‌داند و از وی می‌خواهد که آدمیان را از تیرگی تن و ظلمت استبداد رهایی بخشد:

«رهاييم ده زين كبود كژآيين /

رهاييم ده از تن و تيرگی هاش /

که از جان تو را می‌ستایم.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۴۸)

۸ - مرثیه در عزای جان باختگان آزادی خواه

شفیعی اولین مرثیه را در ۲۷ سالگی و در سوک محمد مصدق سروده است:

«دیگر کدام روزنه، دیگر کدام صبح /

خواب بلند و تیره‌ی دریا را /

- آشفته و عبوس -

تعبیر می‌کند؟ ...

در سوکت ای درخت تناور!

ای آیت خجسته‌ی در خویش زیستن!

ما را /

حتی امان گریه ندادند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۸۵-۱۸۴)

در شعر «گفت و گو»، شاعر به مشکلات مبارزه و مقاومت آزادی خواهان اشاره می‌کند و می‌گوید برای آمدن آزادی باید صبری به وسعت روزگاران داشت و این صبر، شکنجه و کشتار هم به همراه دارد:

گفتم: این باغ ار گل سرخ بهاران بایدش؟ گفت: صبری تا کران روزگاران بایدش

تازیان‌های رعد و نیزه‌ی آذرخشان نیز هست گر نسیم و بوسه‌های نرم باران بایدش

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۰۵)

«آن مرغ فریاد و آتش»، شرح حال مبارزی است که هم خود می‌جنگد و هم دیگران را به

سوی نبرد فرا می‌خواند و از بیدادگری استبداد آگاه می‌کند:

«یک بال فریاد و یک بال آتش /

مرغی ازین گونه /

سرتاسر شب /

بر گرد آن شهر پرواز می‌کرد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۶۹)

اما مردم خفته و غافل به این مبارز، نسبت ناروا زدند و او را عامل بیگانه پنداشتند. پس از مدتی اسارت در بند استبداد، پی بردند که آن مبارز آزاده که مردم را به آگاهی و مبارزه فرا می‌خواند، به دست استبداد از بین رفته است:

«فردا که آن شهر خاموش /

(در حلقه‌ی شهربندان دشمن)

از خواب دوشینه برخاست /

دیدند /

زان مرغ فریاد و آتش /

خاکستری سرد برجاست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۷۰)

شاعر به کشتار آزادی‌خواهان اشاره می‌کند و می‌گوید: آیا استبداد هنوز نمی‌داند که این خیل قربانیان، روزی خشم خدا را فرو خواهند آورد و بنیان ظلم و استبداد ظالمان را ریشه کن خواهند کرد؟

«تبارنامه‌ی خونین این قبیله کجاست /

که بر کرانه شهیدی دگر بیفزایند؟

کسی به کاهن این معبد شگفت نگفت:

بخور آتش و قربانیان پی در پی /

هنوز خشم خدا را فرو نیاورده‌ست؟» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۷۴)

«زندگی‌نامه‌ی شقایق ۱» خلاصه‌ی زندگی کسانی است که برای کسب آزادی و رهایی وطن از بند دشمن مبارزه می‌کنند؛ پرچم شهادت را بر دوش دارند و همه چیز خود را در راه این هدف فدا می‌کنند:

«زندگی‌نامه‌ی شقایق چیست؟ /

رایت خون به دوش، وقت سحر /

نغمه‌ای عاشقانه بر لب باد /

زندگی را سپرده در ره عشق /

به کف باد و هرچه بادا باد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)

«آن عاشقان شرز» نیز عنوان غزلی است در یاد شهیدان وطن و آنان که تن به تیرگی استبداد ندادند و چون آذرخش، اندیشه‌ها را روشنی بخشیدند؛ با آرمان‌های خود زیستند و در این راه به شهادت رسیدند و مثل مرغ طوفان، ترسی از حوادث زمانه و تبعات آن نداشتند:

«فریادشان تموج شطّ حیات بود چون آذرخش در سخن خویش زیستند
مرغان پرگشوده‌ی طوفان که روز مرگ دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۸۸)

به نظر شاعر، هرچند این مبارزان در راه آرمانشان کشته شدند، زمین از وجودشان خالی نمی‌شود و مبارزان دیگری، راه آنان را ادامه می‌دهند. پرچم نبرد و ستیز با استبداد و خودکامگی هیچ‌گاه بر زمین نمی‌ماند:

«می‌گفتی، ای عزیز: سترون شده‌ست خاک اینک ببین برابر چشم تو چیستند:
هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز، باز، آخرین شقایق این باغ نیستند»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۳۸۸)

شفیعی در شعر دیگری، با لحنی طنزآمیز، مبارزی را مخاطب خود قرار می‌دهد که: چرا با حاکمان جور سازش نکردی و در شادی‌شان شریک نشدی؟ اکنون سزای این گستاخی، بند، اسارت و مرگ است:

«هزار مرتبه گفتند و باز نشنیدی کنون سزای ستهندگیت را دیدی
گرسنه‌میر و به زنجیر، کز چه روی ای شیر! به جشن شادی بوزینگان نرقصیدی»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۳۶۲)

خون مبارزان هرگز از زمین وطن پاک نمی‌شود و از یاد نمی‌رود. تلاش استبداد برای از بین بردن یاد و خاطره‌ی آزادی خواهان، بیهوده است و هرچه از شهادت آنان می‌گذرد، یادشان

جلوه‌ی بیشتری دارد؛ همچو باران که هرچه تندتر و بیشتر بیارد، ارغوان، شاداب‌تر و تازه‌تر جلوه می‌کند:

«آه ای شقایقان بهاران من!

یاران من!

از خاک و خار، خون شما را حتی /

طوفان نوح نیز نیارد سترد /

زانک هر لحظه گسترانگی‌اش بیش می‌شود /

آن‌گونه‌ای که باران /

هرچند تندتر رخسار ارغوان /

شاداب و سرخ‌گونه‌تر از پیش می‌شود.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۳۱-۴۳۰)

در شعر «تسلیم»، مبارز شهید، عقابی است که در پشت شیشه‌ای قرار گرفته و در بند استبداد است. در خفقانِ حاکم، آزادی خواهان در حصارِ محبوس می‌شوند، تا رهایی از یادشان برود:

«به جای آن دو چشم تیز دوربین /

دو مهری سیاه تیره‌تاب نهاده‌اند /

و پشت شیشه /

روی صخره‌ای /

عقاب را درون قاب /

نهاده‌اند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۲: ۳۵۶)

۹- سرزنش مسامحه‌کاران و بی‌خبران

شفیعی کدکنی افرادی را که نسبت به فضای بسته‌ی جامعه و استبداد حاکم بر آن و نیز تحولات اجتماعی و تلاش برای دستیابی به آزادی و رهایی بی‌تفاوت هستند، به باد انتقاد و سرزنش گرفته‌است:

«ابر است و باران و باران /

پایان خواب زمستانی باغ /

آغاز بیداری جویباران /

سالی، چه دشوار سالی /

بر تو گذشت و تو خاموش /

از هیچ آواز و از هیچ شوری /

بر خود نلریدی و شور و شعری /

در چنگ فریاد تو پنجه نفکند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۵۷-۲۵۶)

او به ما می گوید آن واژگان نهفته در دل را بازگو کنید و قدم در راه مبارزه با استبداد

بگذارید که خاموشی با مرگ و نیستی برابر است:

«بشکن طلسم سکون را /

به آواز گه گاه /

تا باز آن نغمه‌ی عاشقانه /

این پهنه را پر کند جاودانه /

خاموشی و مرگ، آینه‌ی یک سرودند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۶۰)

نتیجه

مقوله‌ی آزادی‌خواهی و رهایی‌طلبی از سویی یکی از مقوله‌های ادب غنایی و حاصل بروز احساسات و عواطف شاعر نسبت به خود و جامعه و اجتماع خویش است و از سوی دیگر، بیانگر احساس تعهد و رسالت اجتماعی شاعر است. شاعر با درک فضای بسته و استبداد زده‌ی جامعه‌ی عصر خویش، با بیانی عاطفی و بهره‌گیری از شیوه‌های بیانی مؤثر بر مخاطب و متناسب با حال و مقام به ستایش آزادی و ستیزه با استبداد و آگاهی‌بخشی به جامعه‌ی عصر خویش می‌پردازد.

شفیعی کدکنی به شهادت اشعارش در مقام شاعری متعهد و حساس نسبت به اوضاع اجتماعی جامعه جلوه کرده و آرزوی تحقق آزادی را بارها در کلام خویش تکرار کرده است. شفیعی با زبانی عموماً غیرصریح با بیان مضامین و موضوعاتی همچون: انتقاد از استبداد و رابطه‌ی آن با نابسامانی‌های جامعه، ضرورت آزادی و ستایش آن، امید به تحقق آزادی، ضرورت تداوم مبارزه برای کسب آزادی، ستایش آزادی خواهان و مرثیه برای جان باختگان راه آزادی، سرزنش مسامحه‌کاران و بی‌خبران، رسالت هنری و تعهد اجتماعی خود را پیش از انقلاب اسلامی در آگاهی بخشیدن به جامعه‌ی ایرانی و ترغیب آنان به مبارزه با استبداد برای کسب آزادی به خوبی ادا کرده است.

با تأمل در موضوعات و مفاهیمی که در این مقاله به آنها پرداختیم، آشکار می‌شود که شفیعی کدکنی با بیان غیرصریح خویش ناگفته‌های بسیاری در انتقاد از جامعه‌ی استبدادزده و بیداد حاکم بر آن و ایجاد انگیزه و حرکت در مبارزان و آزادی‌خواهان بر زبان رانده است. او با بهره‌گیری از امکانات ادبی همچون تمثیل، استعاره و رمز، آزادی را در قالب تعبیری همچون: خورشید، چشمه‌ی روشن، آفریدگار و یار روشنی، روزان آفتابی، روشنای صبح، صبحدم، سپیده، روزنه، آتش زنده، آذرخش مقدس، کبوتر، پرستو، کلید قفل‌های ما و بوسه‌ی نرم باران بیان کرده است. همچنین از مبارزان راه آزادی با تعبیری همچون: لاله‌ی خونین، شقایق، قرقاول جوان، عقاب، مرغان بلندآشیان، مرغان صحرا، مرغ فریاد و آتش، درخت تناور و کبریت‌های صاعقه یاد کرده است. جامعه‌ی استبداد زده‌ی ایران نیز در شعر او با تعبیری همچون: شهر بی‌خروش، شهر خاموش، ده ویران، صحرای سترون، قحط‌سال دمشق، باغ بی‌نجابت، باغ بی‌برگی، چشمان بی‌نور، مرداب و خواب زمستانی باغ بازنموده شده است. تعبیری همچون: دست خشک زمستان، خزان، شب، شامگاه سرد، شب ملول، توفان تیره‌گون، باران تند حادثه، تازیانه‌ی رعد و نیزه‌ی آذرخش، بوزینگان، غوکان لوش‌خوار لجن‌زی، نوح جدید، قبیله‌ی تاتار و کبود کژآیین نیز بازگوکننده‌ی استبداد و بیداد حاکم بر جامعه‌ی ایرانی زمان شاعر است.

بنابراین در پاسخ پرسش‌هایی که در آغاز مقاله مطرح شد، باید گفت: اولاً شفیعی کدکنی را با توجه به مضامین آزادی خواهانه‌ای که در اشعارش مطرح کرده‌است، باید شاعری آزادی‌خواه و مبارز به شمار آوریم که سهمی در بیداری جامعه‌ی ایرانی در عصر خود داشته است. ثانیاً شیوه‌ی بیانی که او برای تأثیرگذاری بیشتر بر مخاطب و نیز به اقتضای زمانه‌ی خود برگزیده است، عموماً شیوه‌ی بیان غیرصریح، تمثیلی، استعاری، نمادین و رمزگونه است. به عبارت دیگر، بین این شیوه‌ی بیان غیرصریح و رمزگونه‌ی شاعر در موضوعات آزادی‌خواهی و استبدادستیزی با فضای جامعه‌ی استبداد زده‌ی عصر او در پیش از انقلاب اسلامی رابطه‌ی مستقیم وجود دارد و هر چه سخت‌گیری و تنگ‌نظری شدت بیشتری داشته است، سخن شاعر نیز بیشتر غیرصریح و رمزگونه شده است. ثالثاً با در نظر گرفتن مضامین اجتماعی و به خصوص مضامین آزادی‌خواهانه که در این مقاله به آنها پرداختیم، شفیعی کدکنی را باید شاعری متعهد بدانیم که در مقابل خفقان و فضای بسته‌ی سیاسی و اجتماعی عصر خود ساکت ننشسته و هنرمندانه رسالت اجتماعی خویش را در آگاهی‌بخشی به جامعه برای کسب آزادی و نفی استبداد به خوبی ایفا نموده است.

منابع

- ۱- پورنامداریان، تقی (۱۳۷۸) *سیری در هزاره دوم آهوی کوهی*. سفرنامه باران: نقد و تحلیل اشعار دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. به کوشش حبیب الله عباسی. چاپ اول. تهران: نشر روزگار. صص ۱۳۶-۱۱۱.
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹) *ارسطو و فن شعر*. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
- ۳- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۲) *انواع ادبی و شعر فارسی*. رشد آموزش ادب فارسی. سال هشتم. شماره مسلسل ۳۳. تابستان ۱۳۷۲.
- ۴- _____ (۱۳۷۶) *آینه‌ای برای صداها*. چاپ اول. تهران: انتشارات سخن.
- ۵- _____ (۱۳۸۲) *هزاره دوم آهوی کوهی*. چاپ سوم. تهران: انتشارات سخن.
- ۶- _____ (۱۳۷۸) *آواز باد و باران (برگزیده های شعرها)*. با مقدمه تقی پورنامداریان. چاپ دوم. تهران: نشر چشمه.
- ۷- شمیسا، سیروس (۱۳۸۱) *انواع ادبی*. چاپ اول با حروف چینی جدید. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- ۸- صحرائی، قاسم و علی نظری (۱۳۸۶) *بازتاب مشروطیت در اشعار نسیم شمال و احمد شوقی*. پژوهش زبان و ادبیات فارسی. شماره هشتم، صص ۱۴۳-۱۲۳.
- ۹- عباسی، حبیب الله (۱۳۷۸) *سفرنامه باران*. چاپ اول. تهران: روزگار.
- ۱۰- فرشیدورد، خسرو (۱۳۷۳) *درباره ادبیات و نقد ادبی*. جلد اول. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۱- کیانوش، محمود (۱۳۷۸) *درباره از زبان برگ*. سفرنامه باران: نقد و تحلیل اشعار دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. به کوشش حبیب الله عباسی. چاپ اول. تهران: نشر روزگار، صص ۶۷-۵۷.
- ۱۲- نصرتی، عبدالله (۱۳۸۷) *اندیشه های اجتماعی و سیاسی در شعر معاصر*. [سفر در آینه: نقد و بررسی ادبیات معاصر (مجموعه مقالات همایش بین المللی تعامل ادبی ایران و جهان. عباسعلی وفایی]. تهران: انتشارات سخن، صص ۴۷۱-۴۵۳.